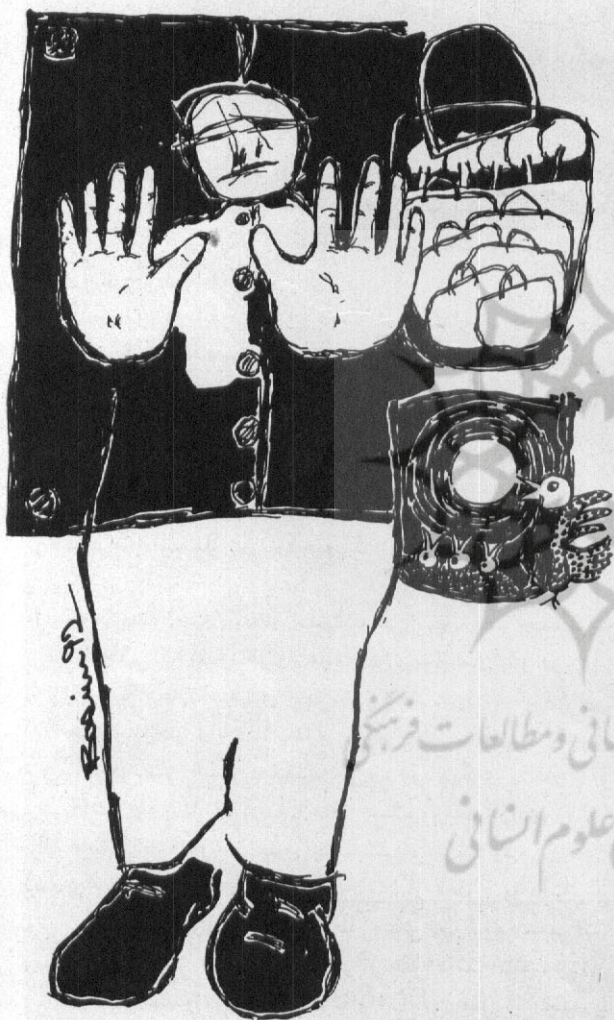


عقل و آزادی*

عبدالکریم سروش

۱۳

کتاب شماره ۵



«نوشتار زیر، صورت کمال‌یافته و تنقیح‌شدهٔ خطابه‌ای است که در اسفندماه سال ۷۰ در دانشگاه شهیدبهشتی ایراد شده است. صورت محزوف و مفلوط این سخنرانی را روزنامهٔ «سلام»، بی‌اذن و علم و رضا و اشراف سخنران، در چند شماره منتشر کرد و به اعتراضات و شکایات مکرر وی وقعی ننهاد، و این نخستین بار نبود که با وی چنین جفا می‌کرد. والی‌الله المشتکی»

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله‌العلی‌العظیم حضور آزادانه در محضر برادران و خواهران دانشجو و آزادی‌طلب برای سخن‌گفتن در مقولهٔ مهم و ارزشمند آزادی، کاری دل‌انگیز و آزادی‌پرور است. هیچکس از ما نیست که در طول عمر فکری خود به این مقولهٔ مهم نیندیشیده باشد. و کسانی از ما در عرصهٔ انقلاب برای حصول این نعمت بزرگ، علاوه بر اندیشه، مبارزه هم کرده‌اند.

ما اولین کسانی نیستیم که در این باب سخن می‌گوییم و می‌شنویم و نسبت به این امر مهم حساسیت می‌ورزیم. و هرچه می‌گوییم، حس می‌کنیم که باز هم کم گفته‌ایم. آنچه مولوی در باب عشق می‌گفت، در باب آزادی هم صادق است:

هرچه گویم عشق را شرح و بیان
چون به عشق آیم خجل مانم از آن
گرچه تفسیر زبان روشنگر است
لیک عشق بی‌زبان روشتر است

هرقدر هم که ما در این مقوله داد سخن بدهیم، وقتی به حقیقت آزادی و ماهیت او و بهای فوق‌العاده‌ای که برای حیات معنوی آدمیان دارد برسیم، خواهیم دید که سخن ما از واقعیت آن قاصر است.

امیدوارم به جایی برسیم که از لفظ آزادی و از شرح آزادی بگذریم و به واقعیت آزادی نزدیکی بیشتر حاصل کنیم.

عنوان بحث من، عقل و آزادی و ارتباط این دو است. هم عقل، نقل بسیار دارد و هم آزادی. شما اطلاع دارید که حکیمان و عارفان ما وقتی از عقل سخن می‌گفتند، گاهی آن را تقسیم می‌کردند به عقل نظری و عقل عملی، گاه به عقل فطری و عقل کسبی، و گاه به عقل جزوی و عقل کلی. گاهی عقل را در برابر جنون و سفاهت می‌نهادند، گاهی عقل را در برابر عشق قرار می‌دادند و گاهی هم عقل را در برابر شهوت و غضب که قوای دیگر نفسانی هستند می‌نهادند. گاه غرضشان از عقل، قوهٔ عاقله بود، گاه محتوای این قوه. و از محتوا، گاه بدیهیات را منظور داشتند و گاه نظریات را. گاه عقل را به معنی موجودی خارجی به کار می‌بردند و گاه به معنی قوه‌ای

درونی. در مغرب‌زمین هم عقلانیت (Rationality) روزگاری با حکیم مابعدالطبیعی بودن ملازمت داشت و امروزه با تجربه و کمیت. عقلانی بودن امروزه کم و بیش به معنی تحلیلی و منطقی بودن فکر است. عقلانیت روزگاری فارغ از نسبت بود و امروزه نسبی شده است. هر یک از این وجوه شایستهٔ تحقیق و تعقیب است.

همچنین است مسألهٔ آزادی. آزادی را گاه به آزادی حقوقی و آزادی فلسفی تقسیم کرده‌اند و گاه به بیرونی و درونی و یا آزادی «از» و آزادی «در» و یا آزادی و آزادگی. گاه آزادی را در برابر بندگی و عبودیت، گاه در برابر بردگی و اسارت، و گاه در برابر قانون

نهادند. و گاه میان آزادی و احساس آزادی، تقابل افکنده‌اند. گاه آن را در برابر استبداد و گاه در برابر دموکراسی و گاه به معنای دموکراسی به کار برده‌اند. گاه آن را یک حق و گاه آن را یک واقعیت دانسته‌اند و گاه مثل هگل، روان مطلق و جهان وجود را روانه به سوی آزادی دیده‌اند و گاه در آشتی‌دادنش با برابری و عدالت کوشیده‌اند و گاه از این کار مأیوس شده‌اند. گاه آن را با عصیان و گاه با طاعت مساوی آورده‌اند. و گاه ماهیت آدمی را عین آن دانسته‌اند. همه اینها می‌تواند مورد بررسی قرار بگیرد و هریک از این تفکیکها و تقسیمها، نکته‌های آموزنده‌ای دربر دارد و بدیهی است که بر همه آنها در یک خطابه نمی‌توان احاطه کرد.

بحث من در بارهٔ عقل است، از آن جهت که قوه‌ای است متفکر و موجودی است درآک، پویا و حقیقت‌طلب، و در بارهٔ آن‌گونه آزادی است که عقل برای عقل بودن، بدان محتاج است. به تعبیر دیگر جست و جو می‌کنیم در بارهٔ رابطهٔ عقل و آزادی که آزادی بر سر عقل چه می‌آورد و عقل از این آزادی چه می‌اندوزد، و می‌کاویم که برای تحقق آزادی، آیا عقل مساعدت می‌کند یا ممانعت. و نسبت به عقل، آیا آزادی خدمت می‌کند یا خیانت. پس بحث به طور اجمال در بارهٔ آزادی فکر است.

اولین نکته‌ای که باید در اینجا بحث کنم این است که ما دم از آزادی می‌زنیم و نسبت به آن حساسیت می‌ورزیم، برای اینکه عاقلیم. اگر موجودی از عقل برخوردار نباشد، آزادی و عدم آزادی برای او یکسان است. چه جانورانی که فروتر از انسان قرار دارند و از عقل به معنای عقل استدلالی بشری برخوردار نیستند، و چه فرشتگانی که احیاناً فراتر از انسان می‌نشینند ولی از عقل استدلالی به معنای انسانی آن بهره‌مند نیستند. در بارهٔ هیچ‌یک از این دو طایفه نمی‌توان سخن از آزادی گفت.

و اینکه می‌بینیم آدمیان اینقدر نسبت به این مسألهٔ مهم حساسیت می‌ورزند تا جایی که آن را عین ماهیت آدمی می‌شمارند و در برابر سلب آزادی این همه ناصبوری و بی‌تابی نشان می‌دهند، برای این است که عقل و آزادی و یا انسانیت و آزادی پیوند محکمی با یکدیگر دارند و میانشان نسبتی است که نبودن یکی، وجود دیگری را فارغ از معنی می‌کند. آزادی از آن آدمیان عاقل است و عقل آزادی را فرا می‌خواند و با او خویشاوندی طبیعی ناگسستی نزدیک دارد.

نکتهٔ دوم و قدم بعد آن است که تصویرمان از «عقل» را دقیق‌تر و روشن‌تر کنیم. وارد تعاریف فلسفی - منطقی عقل نمی‌شوم، همین قدر می‌گویم که ما می‌توانیم حداقل دو تصویر از عقل داشته باشیم: یکی عقل به منزلهٔ مقصد و دیگری به منزلهٔ راه. اولی عقل را مخزن یا انبانی از حقایق می‌بیند و می‌پسندد که کارش اندوختن حقیقتها و نگهداشتن آنهاست. انبانی پر از حقایق و تهی از اکاذیب و اباطیل. و دیگری عقل را یک پویانده متحرک و حقیقت‌جویی صبور و صراف و لغزش‌کار می‌بیند که در راه حقیقت‌جویی از مسیرهای پرصواب و پرخطا عبور می‌کند، درست مانند فلسفه. گروهی آن را یک فن یا یک علم می‌بینند و گروهی آن را یک فعالیت، برای اولیها فلسفه، فلسفه است و برای دومیها، فلسفه عبارت است از فلسفیدن. برای بعضی عقل عقل است و برای بعضی عقل، عین تعقل است. برای اولیها مقصد از ابتدا معلوم است و برای دومیها مقصد همان است که راه بدان منتهی شود، یعنی غایتی در کار نیست، حداکثر به خاتمتی

می‌رسیم.

حال، اگر ما پویانده‌گی، حرکت، صرافیت و غربال‌گری را لازمهٔ عقل بدانیم، برای حیات و حرکت او محیط خاصی را فراهم خواهیم کرد و اگر آن را اصولاً و ذاتاً مخزنی آکنده از حقایق بشماریم، فکر دیگری برای او خواهیم کرد. من شما را دعوت می‌کنم که در تصویری که از عقل برمی‌گیرید نهایت احتیاط و دقت را به کار ببرید. برای اینکه همین تصویر نخستین است که بسیاری از لوازم و توابع بعدی را به دنبال خواهد آورد.

نکتهٔ سوم اینکه، اگر کسی قائل بود به اینکه شرف عقل و عقل بودن عقل به این است که مخزنی آکنده از حقایق باشد، دیگر پروا نخواهد کرد که این حقایق از کجا و به چه نحو در ذهن او درآیند، برای او مهم این است که این حقایق در ذهن او بنشینند و عقل او واجد و حاوی آنها باشد. برای چنین کسی فرق نمی‌کند که به جبر و تحمیل اندیشه‌ای را به او بخوراند و یا آنکه خود او از طریق تحقیق به آن اندیشه برسد، آنچه که برای او مهم است، حق بودن آن اندیشه و تماس یافتن عقل او با آن اندیشهٔ حق است، از هر راهی که آمد بیاید! اما اگر تصویر شما از عقل این باشد که عقل یک پویاندهٔ غربال‌گر حقیقت‌طلب است، نه فقط خود حقیقت، بلکه نحوهٔ وصول به حقیقت هم برای شما اهمیت پیدا خواهد کرد. کافی نیست که شما واجد حقیقت بشوید بلکه لازم است این حقیقت را از راه خاصی هم به دست بیاورید. برای آن عقل که فقط مساوی است با انبانی از حقایق صحیح، یک فضای حیاتی و معیشتی در خور است. و برای عقل



جویانده‌ای که می‌کوشد تا افتان و خیزان و با عبور از میان خطا و صواب حقیقت را پیدا کند، فضای دیگری در خور است. یکی، به آزادی بی‌اعتناست و دیگری نمی‌تواند از آن استغنا پیشه کند. اولی حرکتی نمی‌کند تا به آزادی محتاج باشد، و دومی تا از آزادی تغذیه نکند، راه نمی‌افتد.

با داشتن تصویر نخست از عقل، حق تحکمی برای ما مطلوب است، اما با داشتن تصویر دوم از عقل، خطای روشمند از حق تحکمی بهتر و شیرینتر خواهد بود، چرا که در خطای روشمند، حرکت نهفته است که ضامن حیات و بقای عقل در تصویر دوم است،

و در حقّ تحکمی، مجال چون و چرا تنگ است که عین خفگی و خفتگی عقل پوینده و صراف است.

کافی است شما به همین تفاوت توجه کنید تا سرّ دغدغه کثیری از کسانی را دریابید که نسبت به آزادی حساسیت می‌ورزند و نهایتاً به لطایف‌الحیل و به ادلهٔ مختلف و در جامعهٔ دلسوزی برای آدمیان آن را محکوم و تقبیح می‌کنند. سرّش این است که آنها از خطا می‌ترسند، و خطا، با عقل مخزن حقایق، البته که بیگانه و بل دشمن است.

در اینجا، افراد مغرض، افرادی که تقدیسگر خشونت‌اند و افرادی که لحظه‌ای در عمر خود، به عقل و تعقل و لوازشیان نیندیشیده‌اند، و مخالفت با آزادی را پوشش مخالفت با عقل کرده‌اند مورد بحث ما نیستند، سخن از کسانی است که مشفقانه برای مردم و برای حقیقت دل می‌سوزانند و دلسوزانه، آزادی را تحریم می‌کنند. اینان غایت سخنشان و لبّ کلامشان و مفاد اصلی پیامشان غیر از این نیست که اگر آزادی افکار را روا بداریم، افکار باطل رواج خواهند یافت و حق، مخفی و مغلوب خواهد شد.

این سخن فقط به دل کسانی می‌تواند بنشیند که برای آنها عقل مساوی باشد با انبانی از حقایق، که اگر در این انبان باطلی راه یافت، باید عزا بگیریم، و باید بگویم که عقل از عقلانیت افتاد و به عقل و حق خیانت شد.

اما کسی که خطای روشمند را از حق تحکمی برتر می‌داند، چنین استدلالی هیچوقت به دل او نخواهد نشست. او، معتقد است که حق را از میان همین خطاها و باطلها باید پیدا کنیم و اصلاً کار ما به منزلهٔ یک انسان عاقل، جست‌وجو است، جست‌وجوی فعالانه و کاوشگرانه، نه نشستن منفعلانه و منتظرانه. یافتن گنجی در ویرانه‌ای، برای او کم‌بهاتر است از به دست آوردن درآمدی اندک در دادوستدی خرد. چرا که این دومی روش دارد، و همگان را بهره می‌رساند، اما آن اولی بی‌روش است و متکی به اقبال و تقدیر، و فقط نوادری از افراد را برخوردار و خرسند می‌سازد.

از میان خارزار حق و باطل و صواب و خطا عبور کردن و گاهی هم جامعهٔ ذهن را به دریدن خار باطلی سپردن و نهایتاً به دشت فراخ حقایق رسیدن، نیکوتر است تا به امید شهودی و بارقهٔ حقی نشستن و بی‌هیچ عطش و تکاپویی، آب را خواستن.

لیک شیرینی و لذات مقر هست بر اندازهٔ رنج سفر

می‌بینید که ربط وثیق عقل و عقلانیت با آزادی چقدر است، و از کجا شروع کنیم، به چه نتایجی می‌رسیم. از خطای روشمند و داوردار نباید ترسید، از حق و باطل گراف باید ترسید، جایی که داوری و روشی در میان نیست. در آنجا حق پیدا شود و یا باطل، خطا راه یابد و یا صواب، هر دو نامطلوب است. برای اینکه در چنین محیطی، گاهی هم خطا به جای صواب می‌نشیند و نامقدس چهرهٔ مقدس به خود می‌گیرد. از خطای روشمند زیان نمی‌کنیم ولی از حق تحکمی زیان خواهیم کرد. آن یکی، داوری و روش را زنده نگه می‌دارد، یعنی سرمایه را برای ما نگه می‌دارد در حالیکه دومی، بی‌هیچ سرمایه‌ای ما را به امید سودی - که حاصل شدنش مشکوک است - می‌نشانند. بشریت از نظاماتی که می‌خواسته‌اند به زور حق را به او بخوراند بیشتر زبان کرده و بیشتر به خطا افتاده تا نظاماتی که

خطاکردن را به رسمیت شناخته‌اند و آن را سوخت حق شمرده‌اند. بنابراین اگر کسی رواج باطل را آفت آزادی بداند، باید با او در باب حقیقت عقل و نحوهٔ حصول معرفت گفت‌وگو کرد. اگر آنجا گفت‌وگوی ما به سامان برسد، نزاع بعدی هم سامان خواهد یافت.

در نوشته‌های بعضی بزرگان دیده‌ام که گفته‌اند در مسائل فلسفی و بخصوص در مسائل مربوط به انسان و سرنوشت او، به دلیل اینکه تیرگی و تاریکی شدید حکمفرماست، و تشتت آرا چندان است که چشم عقل کار نمی‌کند و کمتر به یک نظر دقیق متقن نهایی می‌توان رسید، در اینجا نمی‌توان آزادی داد، بلکه باید صافی‌هایی در میان نهاد تا افکار و سخنان، قبل از اینکه پخش شوند و آفت بیافرینند، از آن صافیها عبور کنند؛ اما فی‌المثل در مسائل مربوط به جمادات و نباتات، و به طور کلی در علوم طبیعی - تجربی چون علوم بر پایه‌های نسبتاً محکمی استوارند، چون اختلاف آرا کمتر است در آنجا دادن آزادی بلاشکال است.

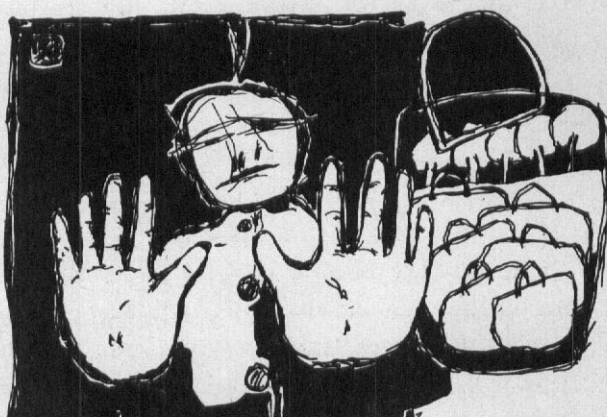
بینید که این سخن چقدر وارونه و چقدر دور از مبانی است. ما در جایی که تشتت آرا و تیرگی بیشتر است، به آزادی بیشتر احتیاج داریم. وقتی که هنوز تکلیف مسأله روشن نیست، به آرای دیگران محتاج تریب تا وقتی که مسأله کمابیش روشن شده است. آزادی، برای آن نیست که آدمیان سخنشان را بگویند تا دلخور نشوند. برای آن است که همه محتاج یکدیگرند و باید برای روشن شدن حق و زدودن باطل، به یکدیگر مدد برسانند. تیرگی نخستین، مقدمهٔ روشنی و اوسین است. به علاوه نگاه تاریخی به ما می‌گوید در آنجایی هم که مسأله امروز روشنتر شده است، برای آن است که از سابقهٔ آزادی برخوردار بوده است، یعنی افکار از همین مجرا و از همین جاده عبور کرده‌اند و پس از اینکه تلاطمها را پشت سر گذاشته‌اند اکنون به آبهای آرام رسیده‌اند. چنین نبوده که همان حقایقی که ما آنها را امروز روشن و استوار می‌پنداریم به آسانی و منفعلانه به دست آمده باشند و از کورهٔ صرافیها و نقادیها و مشاجرات و مضاربات عبور نکرده باشند.

پس اگر چنین است و اگر تصویر دوم از عقل گزیدهٔ ماست، در آن صورت نه تنها از خطا نمی‌هراسیم، و نه تنها وقوع خطا و رواج باطلی را آفت عقل و آزادی نمی‌دانیم، و نه تنها به این دلیل آزادی تفکر و تضارب آرا را محکوم نمی‌کنیم، بلکه از آن استقبال می‌کنیم، و نه تنها آب کف‌آلود و رگ‌رگ شیرین و شور آن را حرمت می‌نهیم و به رسمیت می‌شناسیم، بلکه شیرینیها را در ترشیها جست‌وجو می‌کنیم و جز این راهی برای حق‌جویی نمی‌شناسیم.

تا که شیرینی ما از دو جهان در حجاب روترش باشد نهان

و تعب پربرکت این را که نفعش عام است بر تن آسانی بخیلانهٔ آن یک ترجیح می‌نهیم.

نکتهٔ چهارم اینکه اینان که می‌گویند آزادی دشمن حق و موجب رواج باطل است به این نمی‌اندیشند که تحقق آزادی خود یکی از بزرگترین قهقهاست، گویی نزد اینان آزادی نعمتی نیست، حقیقتی و فضیلتی نیست. باد است، وهم است و افسانه. لذا تصور نمی‌کنند که اگر آزادی تحقق یابد واقعیت فره‌تر شده است و باطل نزارتر. فکر این را می‌کنند که بر اثر آزادی گاه حقی مغلوب می‌شود و باطلی غالب و نمی‌اندیشند که جهان، بازار دادوستد است، می‌دهیم و



آزادی خود بزرگترین پلیدی و تیرگی و تباهی است و از هر فاسدی که داعیه اصلاحش را دارد، خود فاسدتر است. هیچ خردمند بینایی برای استقرار حق بر باطل تکیه نمی‌کند. تکیه بر تدابیر آزادی‌کش، به خیال موهوم اعانت به حق، استفاده از اندیشه فاسد و مفسدت‌خیزی است که می‌گوید: هدف وسیله را مباح می‌کند. هیچ هدفی مستقل از وسایل نیست و وسیله‌ها هویت‌بخش به هدف‌اند، همچنانکه مقدمات، هویت‌بخش به نتایج‌اند. رسیدن به حق در محیطی باز، با رسیدن به آن در محیطی بسته تفاوت جوهری دارد، و در واقع دوگونه حق‌اند که به دو روش تحصیل می‌شوند. در محیط باز، اگر حق (به فرض) کم‌جان باشد، در محیط بسته از آن هم کم‌جان‌تر است. در آزادی، مجالی برای حق هست که در عدم آزادی نیست. حقها هم در این محیط، آزادترند. خردها هم رهاتر و پویاتر، و البته شیطنتها هم گاه بیشتر و گزنده‌تر. و این شر قلیل لازمه آن خیر کثیر است.

نکته ششم. اگر حق پیدا بود، اگر صددرصد صریح و روشن بود، اگر خود را آسان و ارزان و عریان در اختیار ما قرار می‌داد، سخنی نبود، ما حتی حق تحکمی را هم تحمل می‌کردیم و خطای روشمند داوودار را بر آن رجحان نمی‌نهادیم. ولی چه کنیم که تمام تجربه بشریت به ما می‌گوید که حق، عریان که نیست هیچ، گاه درصد حجاب پوشیده است و ما محتاجیم که از آن پرده‌برداری کنیم. اگر حق عریان بود، کلمه کشف در قاموس زبانها وارد نمی‌شد و این همه محترم و مقدس نمی‌شد. کشف یعنی پرده‌برداری از حق محبوب، و این پرده‌برداری، کاریست طولانی و پرتعب و همگانی.

باز در اینجا ما به یک سؤال بسیار اصولی و مبنایی برمی‌گردیم و آن اینکه، آیا حقایق چندان روشن هستند که به اندک تعبی و جهدی خود را در اختیار ما قرار دهند و یا اینکه نه، کل خود را که نثارشان کنیم، جزئی از خود را هم به ما نمی‌نمایند؟

حق این است که ما آزادی افکار را برای این نمی‌خواهیم که به افراد رشوه بدهیم تا دلخور نشوند، بلکه برای این می‌خواهیم که به آنان برای پرده‌برداری از حق فرصت و قدرت بدهیم. نمی‌گوییم که حق نزد ماست و از کمک شما بی‌نیازیم، شما هم بگویید که دلخور نشوید، این را نمی‌گوییم. این سخن را کسی می‌گوید که مدعی وحی و الهام است، اما آن کسی که می‌داند تنها راه رسیدن به حق، عبور از راه درشتناک و پیچاپیچ تحقیقا و تحلیلهای همگانی است، چنین کسی خود را به جد محتاج دیگران می‌داند و از دیگران تقاضای گفتن و مشارکت می‌کند. آزادی، شعار آدمیان متواضع و محتاج است. شعار کسانی است که به خردی و ناتوانی و نیازمندی خرد خویش اذعان دارند، ولی استغنا از آزادی، پشه و شیوه خودبینانی است که خود را واصل به حق و عقل خود را مستغنی از اعانت و ارشاد دیگران می‌پندارند. اما آدمی به خورشید هم که رسیده باشد، باز هم نور ستاره‌ای خرد برایش مغتنم است و در دریا هم که نشسته باشد نمی‌تواند از سبوی خرد بگذرد:

در میان بحر اگر بنشسته‌ام

طمع در آب سبو هم بسته‌ام

همچو داوودم نود نعهه مراست

طمع در نعهه حریمم هم بخواست

نکته هفتم اینکه، عاطفه مریدپرور است، اما عقل استقلال‌آفرین است، و ما برای حصول آزادی به حصول استقلال و لذا به تقویت

می‌ستانیم. حقی که برجسته‌تر، فره‌تر، مقدس‌تر و شریف‌تر است، اگر محقق شود و در پای آن پاره‌ای از حقهای خرد هم فدا شوند، باکی نیست. سر خم می‌سلامت، شکند اگر سبوی.

آنهایی که آن طور استدلال می‌کنند، خود آزادی را هیچ می‌شمارند و بدان بهایی نمی‌دهند. و محاسبه نمی‌کنند که مجموعه حقیقت از آن بهره می‌برد، ولو خودبینی از آن رنج ببرد. فقط کسانی که عاشق افکار سست خود هستند از آزادی می‌ترسند و می‌رنجند ولی عاشقان حقیقت، عاشقان آزادی و حریت‌اند. حرمت نهادن به آزادی حرمت نهادن به حقیقت است. شاید بی‌حرمتی به افکار شخصی کسی باشد، ولی بی‌حرمتی به حقیقت مطلقاً نیست، مگر اینکه کسی خود را حق مجسم و مجسمه حق بداند که حسابش با کرام‌الکاتبین است. والا اگر چنین شیفتگی به خود و خیرگی در اندیشه‌های شخصی که از توابع بین خودبینی و خودخواهی است، در میان نباشد، البته کسی از آزادی افکار و از رواج پاره‌ای از باطلها نخواهد رنجید.

نکته پنجم اینکه امیرالمؤمنین می‌فرمایند: ان فی العدل سعة و من ضاق علیه العدل، فالجور علیه اضیق. عدل، فراخنایی دارد و هر که عدل بر او تنگی کند بداند که جور بر او تنگتر خواهد بود. از عدل می‌گریزی به کجا؟ به ظلم؟ فکر می‌کنی آنجا فراختر است؟ فضای بازتری پیدا می‌کنی؟ مجال مانور بیشتری داری؟ حقوق بیشتری برای تو تأمین خواهد شد؟ شکوفایی بیشتری حاصل خواهی کرد؟ چنین نیست. منطقه وسط هم نداریم که یک منطقه عدل باشد و یک منطقه میانی و یک منطقه ظلم، هر که از عدل بگریزد وارد ظلم و جور می‌شود، و آنجا قطعاً تنگتر است. این امر در عقل و منطق هم جاری است. عقل فراخنایی دارد و هر که از تنگنای آن (یعنی ضوابطش) بگریزد به تنگنایی بدتر و تاریکتر که تنگنای جهل است، مبتلا خواهد شد. گویا عین این حکم در مورد آزادی هم صادق است، هر کس محیط آزاد بر او تنگ است، این را بداند که محیط غیر آزاد بر او تنگتر خواهد بود. پاره‌ای از متفکران، پاره‌ای از عاشقان حقیقت و مشفقان بشریت (به مغرضان و جاهلان و خشونت‌ستایان و خردستیزان کاری ندارم) گاهی از آزادی احساس تنگنا می‌کنند، به تصور اینکه در محیط آزاد ممکن است تیرگی و پلیدی و تباهی جا را بر نیکی و پاکی و روشنایی تنگ کنند، ولی این تصویری ناصواب است. سلب

عقل قطعاً محتاجیم. وقتی که برق عاطفه می‌جهد، چشم خرد خیره می‌شود. در عواطف، در هیجان‌ات و در غلیان احساسات، عقل کار نمی‌کند، تأمل و وارسی و سنجش ناممکن می‌شود. تنها چیزی که آنجا رخ می‌دهد اقدام است، اقدامی شتابزده و ناسنجیده و کورکورانه و مریدانه و عاشقانه، که گاه به پشیمانی هم می‌انجامد. آدمی البته بی‌عصای عاطفه نمی‌تواند راه برود اما باید در پناه چشمان بینای عقل باشد و گرنه به چاه عصیت خواهد افتاد. عاطفه عقل‌کش، آزادی‌کش هم هست. رابطه عقلانی میان آدمیان نباید جای خود را به رابطه عاطفی بدهد. بر عواطف، هیچ نظامی بنا نمی‌شود. عاطفه ارادت‌آفرین است، مریدپرور است، و چراغ خرد را خاموش و یا کم‌نور می‌کند و همین ارادت‌آفرینی و مریدپروری که موجب هضم و حل شخصیت آدمی می‌شود دشمن آزادی هم هست. عقل چون و چراگراست که استقلال می‌آورد، من را در برابر شما وامی‌دارد، شما را در برابر من وامی‌دارد، تخاصم هم می‌آورد، ولی مگر عواطف، تخاصم‌آفرین نیستند؟ عقل تخاصم و تشتت می‌آورد. اما آنچه که اصالتاً می‌آورد استقلال است. از ذوب شخصیت یکی در دیگری جلوگیری می‌کند، و این در مقام آزادی‌پروری برای ما فوق‌العاده اهمیت دارد. وقتی که یکی در دیگری ذوب شد، اختیار او هم مستحیل می‌شود، اراده او هم مستحیل و عقل او هم تابع دیگری می‌شود، و دیگر کسی نمی‌ماند تا موصوف به آزادی شود. این دست ارادت خصوصاً اگر به ناهلی سپرده شود، و این استحاله شخصیت اگر نسبت به ناکسی صورت گیرد، آزادی، زوال غم‌انگیزی خواهد یافت، و در بی‌عقلی و هنگام فوران عواطف، این امر محتملتر است. غضب و شهوت که از درون بر عقل بند می‌نهند، آزادی بیرونی شخص بی‌عقل را هم از او می‌ستانند. ما سپاسگزار فیلسوفان و متکلمانی هستیم که علی‌رغم اینکه جنجال بسیار آفریدند و در پاره‌ای موارد انسانها را به مسائل کاذب مشغول داشتند، و گاه نیروهای فکری و انرژی روانی آنها را معطوف به اموری خرد کردند، اما یک کار پربرکت و نیکو کردند و آن این بود که چراغ عقل را روشن نگه داشتند و این کاری خرد نبود. همین هم اگر از دست رفته بود، جهان به دست خاموش فکرتان و آتش سریرتانی می‌افتاد که عشق و ناموس و خرد را یکجا با هم می‌سوختند. بی‌جهت نیست که هر جا زور و استبداد در می‌آید، دشمنی با عقل سکه رایج می‌شود. فاشیستها تکیه‌گاهشان عاطفه جوانان بود و دشمنشان عقل پیران. رایزنی و دموکراسی را از آن جهت دشمن می‌داشتند که بوی خرد ورزی می‌داد، و ارادت ورزیدن به هیتلر را از آن سبب ترویج می‌کردند که در آن تعبد کورکورانه و بهیمی نهفته بود. در جامعه‌ای که بحث عقلی بمیرد و یا عقل تحقیر شود، ممکن است که در نزد پاره‌ای از خواص یک جنون فوق‌العقل و یک عشق عرفانی فوق‌العاده مقدس به جای آن بنشیند، ولی این بسیار نادر است. بیشتر به جای او سفاقت و مرید بازی خواهد نشست و همان عقل اندک و جزوی هم مورد بهره‌برداری قرار نخواهد گرفت.

بنده گاهی که در باره مولوی و حافظ سخن می‌گویم و به ابیات دل‌انگیزشان استشهاد می‌کنم، بشدت هراسانم از اینکه مبادا سخنان آن بزرگان در تقدیسی که از عشق کرده‌اند و تحقیری که بر عقل روا داشته‌اند، دستمایه خردستیزان و آزادی‌گریزان شود و مبادا موجب شود که ما مردم از همین اندک عقلی که خداوند در اختیارمان نهاده

ببازار شویم و همان را هم قدر نشناسیم و در رؤیای دریا، بر سبوی خرد خویش سنگ بزنیم.

آن بزرگان سخنشان شریف و شنیدنی و بسیار پرحرمت است، ولی من از شما می‌پرسم که چند درصد از مردمی که مخاطب این بزرگان بوده‌اند، به چنان مقامات رفیعی رسیده‌اند؟ آنهایی که رسیده‌اند گوارایشان باد، آنها مفاخر بشریت‌اند. ما اصلاً به آدمیت عشق می‌ورزیم به خاطر همان نمونه‌های نادر. شکی در این نیست ولی سخن در این است که آنان درست به دلیل رفیع بودن و مفخربودن، نادر هم هستند. ما غیر نوادر باید از این نعمتی که خداوند در اختیارمان نهاده است سخن بگوییم و استفاده کنیم. عقل، استقلال‌آور و مسئولیت‌آفرین و آزادی‌بخش است و انسان تنبل که رنج مسئولیت و آزادی را نمی‌پسندد به هر بهانه‌ای می‌خواهد خود را از شر عقل خلاص کند و چه بهتر که به بهانه عشق و مستی عرفانی باشد، که هم بار سنگین عقل را سبک می‌کند و هم لقب شریف عاشق (بی‌مسئولیت) را به آدمی می‌بخشد! مبادا کفران نعمت کنیم و سخنان و معارف عزیز بزرگان را خرج مقاصد پست خود کنیم و از سر تن آسانی و خردستیزی، مقلدوار بخوانیم که:

زین خرد جاهل همی باید شدن

دست در دیوانگی باید زدن

آزمودم عقل دوراندیش را

بعد ازین دیوانه سازم خویش را

ببندیشیم که عقل دو رقیب دارد یکی عشق و دیگری حمو. و عشق نصیب نوادر می‌شود. باقی باید تکلیف خود را بدانند. اریک‌فروم، تحلیلش از طلوع فاشیسم در آلمان همین است که آدمیان آزادی‌ستا، در عمل آزادی‌گریزند، چرا که آزادی، باری سنگین است و اغلب آن را بر نمی‌تابند و برای زمین‌نهادن این بار، به هر کاری و من جمله ارادت‌ورزی رو می‌آورند. ما به خردورزی، بسیار محتاجیم، برای اینکه پرنور کردن چراغ خرد، آتش غضب و شهوت را هم فرو می‌نشانند و آزادی درونی در گرو مهار این آتش است به قول مولانا:

گفت خواهم مرد بر جاده دو ره

در ره خشم و به هنگام شره

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو

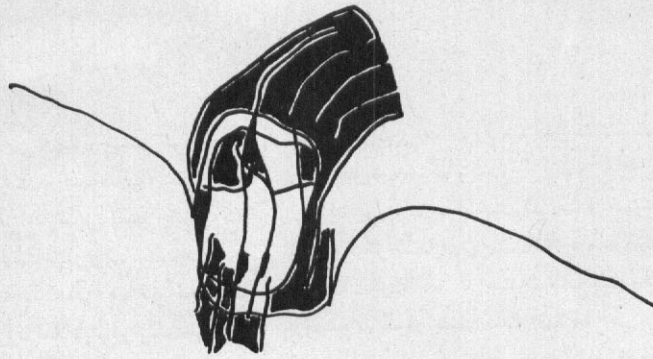
طالب مردی چنینم کو به کو

و این فقط با تقویت عقل میسر است و بس. این از آزادی درونی. من به شما می‌گویم که در آزادی بیرونی هم قصه از همین قرار است. پیروزی بر اصناف اسارتها و ستمها در گرو این است که شما به تقویت عقل پردازید، و بدانید که به قول مولانا: آفتی نبود بتر از ناشناختن. و تقویت عقل، میسر نمی‌شود مگر با فراهم آوردن محیطی آزاد برای خردورزی. عقل فردی ممکن است به تعبیر مولانا شهوت بتند و برده عواطف شود، اما عقل جمعی از این اسارت آزاد است. طمع‌ها و تعصب‌ها و اهوای فردی عقول افراد را در تسخیر می‌دارند، اما همین که دادوستد عقلانی، همگانی شد، تأثیر آنها تضعیف می‌گردد. آن عقل ضد شهوت، در محیط آزاد جمعی می‌روید. والا عقل فردی همیشه در معرض این خطر هست که خود از عقلی بیفتد و در عداد خدمه غضب و شهوت درآید:

عقل ضد شهوت است ای پهلوان

آنکه شهوت می‌تند عقلش مخوان





نکته هشتم، اسارت عقل به دست ایدئولوژی است. غرض من از ایدئولوژی مکتب نیست، مثل ایدئولوژی اسلامی یا ایدئولوژی مارکسیسم که گاه به کار می‌برند. ایدئولوژی به معنای دقیق و صحیح کلمه عبارتست از اندیشه‌های مقبول ولی باطلی که دلیل ندارند، اما علت دارند. ایدئولوژی به این معنی حجاب عقل و دشمن خرد و روشن بینی آدمی است. و عینیت^۳ را از معرفت آدمی سلب می‌کند، و به او فرمان می‌دهد که جهان را از دریچه همان اندیشه‌های باطل ببیند که لاجرم وارونه هم می‌بیند، و چون ایدئولوژی دلیل ندارد، زدودنش به زدودن علل اوست نه به ابطال ادله او. این لب و مفاد سخن کسانی است که در باب ایدئولوژی سخن گفته‌اند و من شما را به تأمل دقیق در این باب دعوت می‌کنم که مسأله فوق‌العاده مهمی است. بلی آرمان یا جزمیت همراه ایدئولوژی هست اما ایدئولوژیک بودن یک فکر، در گرو خصوصیتی است که در آن است و آن را برتر از چون و چرای استدلالی می‌نشانند و حتی بطلانش را می‌پوشانند. به چنین چیزی فقط می‌توان ارادت ورزید و یا مسحور و مفتون او شد، اما نمی‌توان در او تعقل ورزید.

برای یک فکر غلط (اگر واقعاً غلط باشد) نمی‌توان دلیل آورد، چون آن دلیل هم غلط خواهد بود و برای آن دلیل غلط هم باز اگر دلیل بیاوریم، غلط خواهد بود. لذا نهایتاً باید ببینیم آن اندیشه ناصواب (که کشف از واقع نیست) به چه علت (نه به چه دلیل) پیدا شده است. اینجاست که پای منافع و مطامع و... پیش می‌آید و هر کدام نامزد علیت می‌شوند، و ایدئولوژی، هم غیر معرفتی بودنش و هم سلاح بودنش (و هم به زعم مارکسیستها، طبقاتی بودنش) معنی روشن پیدا می‌کند. اگر این معنای ایدئولوژی باشد، آنوقت اقدام برای رفع ایدئولوژی نمی‌تواند یک اقدام معرفتی یا یک کوشش عقلانی باشد، برای اینکه ایدئولوژی، در این تعریف، اصلاً غیر عقلانی است، دشمن عقل و حجاب عقل است. کوشش برای رفع و دفع آن، یک کوشش عملی خواهد بود. باید با علت ایدئولوژی جنگید، نه با دلیل ایدئولوژی، این علت هم همیشه یک امر غیر معرفتی، غیر عقلانی و بیرونی است.

ایدئولوژی یعنی خطای سیستماتیک عقل. یعنی بدکار کردن ترازوی عقل از اصل. اما فارغ از ایدئولوژی بودن، فارغ از خطابودن نیست، لکن خطا در اینجا اتفاقی است. شما در اینجا بخوبی ملازمه قطعی بین عقل و آزادی را نظاره می‌کنید. تا ما چه تصویری از عقل و از اسارت‌های عقلانی داشته باشیم. کسانی که معتقدند عقل به دام ایدئولوژی می‌افتد، اینها در عمل آزادی‌کش هستند چون معتقدند که دریدن آن دام و آزاد کردن عقل رسالت تاریخی آنان است، اما اگر کسانی معتقد باشند که عقل خطا می‌کند، اما خطای اتفاقی و قابل تصحیح، در آن صورت، مواجهه‌شان با عقل مردم تفاوت پیدا خواهد کرد چرا که آن تصحیح، علی‌الاصول به نحو جمعی و در محیطی آزاد صورت‌پذیر است. اینها همه لازمه دو نوع نگرش است: اسیر دیدن یا آزاد دیدن عقل.

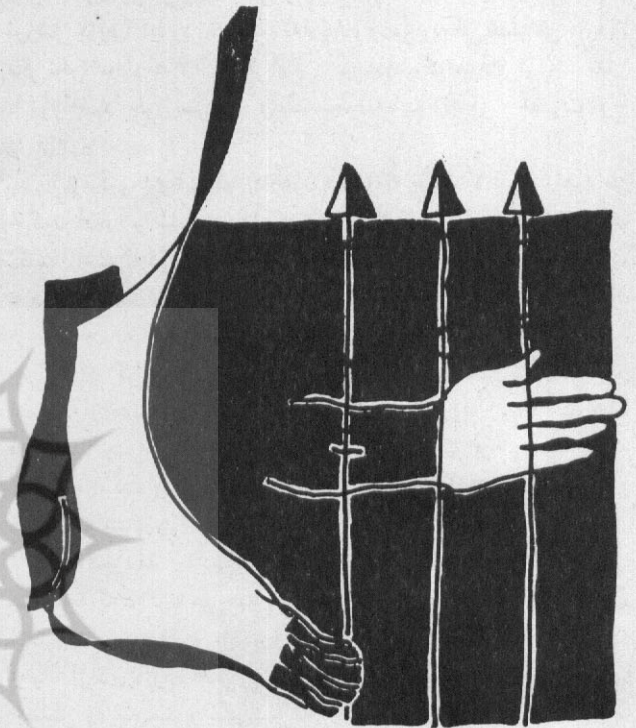
از اینجا به نکته بعدی می‌رسیم که نکته نهم است و آن اینکه عقل یک منطقه ذاتاً آزاد است. من مایلم که شما به این معنی خوب توجه کنید. ما اگر بتوانیم یک منطقه واقعاً آزاد در دنیا معرفی کنیم، به نظر من عقل است.

نخستین نکته‌ای که گفتم این بود که ما به آزادی حساسیت می‌ورزیم، و این طور بی‌تابانه به دنبالش می‌دویم، و هر چه هم بیابیم آن را بیشتر می‌طلبیم، برای اینکه گوهری در ماست که گوهر عقل است. این گوهر تافته جدا بافته‌ای است، جوهری است از جهان دیگری و به تعبیر مولوی «چیز دیگری» است.^۴

یکی از اوصاف این گوهر این است که منطقه‌ای کاملاً آزاد است. معمولاً فیلسوفان برای اینکه بگویند آدمی در بند و مجبور است، به نظام علیت در جهان استناد می‌کنند. می‌گویند ممکن است ما پیش خود احساس کنیم آزادیم، ولی در حقیقت اسیر علل هستیم. در محیط خاصی، در خانواده خاصی و در میان افرادی که علائق و دین خاصی دارند و در ظل حکومت خاصی به دنیا می‌آیم. همه چیز را در کودکی به ما می‌خورانند، و ما از اوصاف بیولوژیک گرفته تا

اگر مکتبی معتقد باشد که عقل آدمی گرفتار ایدئولوژی است، در باب آزادی رأیی خواهد داشت، و اگر معتقد باشد که عقل آدمی اصولاً گرفتار ایدئولوژی نیست، در باب آزادی رأی دیگری خواهد داشت. شما ملاحظه کنید آنچه که در مارکسیسم و کمونیزم گذشت، درست از همین مبدأ سرچشمه می‌گرفت. اگر شما معتقد باشید که آدمیان، با علت (و بی‌دلیل) وارونه می‌بینند، گویی عقلشان کج کار می‌کند (همچنانکه چشم گاهی بد کار می‌کند و تار می‌بیند) در آن صورت هیچ گاه وقت خود را تلف نمی‌کنید که بنشینید و با استدلال به مردم حالی کنید که راهشان غلط است، این با مبنای شما سازگار نیست، شما باید جراحی کنید نه معلمی. آن عقل وارونه را بردارید و

اندیشه‌های عقلانی، تماشای او را و مدار دیگرانیم. و مدار محیط، پرورش، ژن و غیره، دیگر چه آزادی و چه دعوی آزادی؟! به نوشته‌های برتراندراسل نگاه کنید، می‌گوید نه: فیزیک نیوتونی و قوانین علمی هیچ مجالی برای اختیار و اراده و آزادی آدمی باقی نگذاشته‌اند. حالا که فیزیک کوانتیک به میدان آمده و بعضی از جاها قوانین علی را شکسته است اندک جایی برای آزادی پیدا شده است. می‌بینید؟ این فیلسوفان دقیقاً تقابلی میان علیت و آزادی و اختیار آدمی می‌افکنند. راسل می‌گوید: وقتی حرکات لب من از پیش تعیین



شده است، من چگونه می‌توانم ادعای آزادی بکنم؟ بنده می‌خواهم به شما بگویم که به فرض ما این سخن را از این حکیمان بپذیریم (که در پذیرفتن جای مناقشه بسیار است) باز هم عقل آزاد است. اگر زنجیر این است عقل از این زنجیر آزاد است و اگر هم زنجیر نیست که از همه جهت آزاد است. عقل طبیعتی از طبایع نیست و با زنجیر علیت کار نمی‌کند. آنچه که در آن نفوذ دارد دلیل است، نه علت. عقل را می‌توان گفت تابع دلایل است ولی نمی‌توان گفت تابع علت است. آن عواطف‌اند که با زنجیر علیت کار می‌کنند و برای ما دشواری و گاه اسارت می‌آفرینند. عقل خالص فقط از طریق استدلال، از طریق برهان، از طریق مقدمات معرفتی و از طریق کشف و شهود به نتایج و حقایق می‌رسد و علیت در آنجا کارساز نیست، و اینکه گاه گفته‌اند مقدمات علت نتیجه‌اند، سخنی مسامحه‌آمیز و بل راهزن است و عین وارونه‌دیدن حقیقت عقل است و به عبارت ساده‌تر ربط منطقی غیر از ربط علی است. این را از کجا می‌گوییم؟ از آنجا که اگر کسی پای جبر علی را در منطقه عقل باز کند، استدلال و تعقل بی‌روح و بی‌جان می‌شود. به این استدلال توجه کنید. اگر کسی بگوید که همه ادله و براهین ما از سر جبر است، یعنی شما که حجتی اقامه می‌کنید مجبورید آن طور حجت اقامه کنید، من هم که جواب شما را می‌دهم، مجبورم که آن

طور جواب شما را بدهم. آیا در این صورت، دیگر جایی می‌ماند که به مفاد ادله توجه کنیم؟ و به تعقل واقعی بنهیم؟ دو نفر کوک شده که در برابر هم نشسته‌اند و بدون فهم و بی‌تأمل، سخنانی را رد و بدل می‌کنند، سخنانشان چه جای شنیدن دارد؟ اگر یکی تسلیم دیگری شود به جبر بوده، و اگر مخالفت کند آن هم به جبر است. تصدیقها و تکذیبها اینجا همه به جبر است. دلیل مرا اگر بپذیرید مجبور بوده‌اید اگر هم رد کنید باز هم مجبور بوده‌اید. پس شما در حقیقت در برابر جبر سپر انداخته‌اید نه در برابر دلیل، و بی‌جان‌شدن دلیل معنایی جز این ندارد. تسلیم عقل در برابر دلیل عقلانی مطلوب است، نه تسلیم جبری در برابر نیروهای جابر.

می‌بینید که دوگونه شکستن داریم: شکستن به عقل و شکستن به جبر. اولی در برابر دلیل است و دومی در برابر علت. عقل در برابر دلیل می‌شکند و این فرسنگها فاصله دارد با شکستن در برابر سلطه یک سلطه‌گر.

این است معنای آنکه گفتیم اگر شما معتقد باشید که ما به جبر سخن می‌گوییم استدلال بی‌جان می‌شود. اگر استدلال را زنده و جاندار می‌خواهید باید زنجیر جبر را از دست و پایش باز کنید. به این دلیل است که عرض می‌کنم عقل یک منطقه ذاتاً آزاد است. اگر اسارت و جبر وارد عقل شود عقل از عقلانیت می‌افتد. پس بر سبیل عکس نقیض، عقلانیت فارغ از جبر است، و لذا هر امر غیراستدلالی و غیرمعرفتی (شهوت، غضب، ایدئولوژی) که در آن راه یابد و خلوصش را برآشوبد، آزادیش را سلب و مخدوش خواهد کرد.

عقل خالص، آزاد است، ولی نه از بند منطق، که منطق، عین عقلانیت است. آن عقل آلوده است که اسیر است، و تا از بیگانه رها نشود، روی آزادی را نخواهید دید. برای آزادماندن و خالص‌ماندن عقل، باید محیطی آزاد برای آن فراهم کرد تا با پیوستن به عقول دیگر، صیقلی‌تر و خالص‌تر شود و از انزوای فردی بیرون آید و غبار فردیت و عزلت از آن ستوده شود. مجاهدت با نفس و درآویختن با شهوات و اهلی کردن خشم و وحشی، نیز شرط دیگر پالودن عقل از آلودگی است.

خلوت از اغیار باید نی زیار
پوستین بهر دی آمدنی بهار
عقل با عقل دگر دوتا شود
نور افزون گشت و ره پیدا شود
نفس با نفس دگر خندان شود
ظلمت افزون گشت ره پنهان شود
عقل را با عقل دیگر یار کن
امر هم شورا بخوان و کار کن

نکته دهم اینکه آزادی از آزادی تغذیه می‌کند و جز از آزادی تغذیه نمی‌کند همچنانکه عقل از عقل تغذیه می‌کند و جز از عقل تغذیه نمی‌کند. و این از موارد دلپذیر مشابهت میان آن دو نعمت بزرگ است. (مشابهت دیگر، فراخنای عقل و آزادی است، که نسبت به عدم عقل و عدم آزادی بسی فراختر است). این تغذیه عمدتاً در دو جاست یکی در اصلاح معایب و دیگری در کسب ورزیدگی. ما برای ورزیدگی در تعقل، باید تعقل بیشتر کنیم و باید برای اصلاح عیوب عقل هم از عقل مدد بگیریم. آزادی هم چنین است. برای



بین می‌رود و اگر عدالت را برگزیم آزادی از میان می‌رود، تقابل موهومی است. آزادی یکی از اجزای عدالت است. شخص آزادی طلب به دنبال پاره ای از عدالت است و شخص عدالت طلب نمی‌تواند آزادی طلب نباشد. وقتی بناست همه حقوق پرداخت شود، یکی از آن حقوق هم حق آزادی است که باید بالتمام پرداخت شود. عدالت بدون آزادی عدالت تام و تمام نیست. حالا پس چرا آزادی اصل نباشد؟! آنهم آزادی‌ای که عدالت را تکمیل می‌کند، آزادی‌ای که به قانون و عبودیت، معنی و روح می‌بخشد. آیا ایمان بی‌اختیار ارزشی دارد؟ آیا زیر تازیانه، به رکوع و سجود رفتن فضیلتی دارد؟! مگر نخوانده‌ایم که لا اکره فی الدین. دین ذاتاً اکره‌بردار نیست. یعنی با زور اصلاً جور نمی‌آید. و مگر نخوانده‌ایم (از قول حضرت نوح در قرآن) که:

انزل مکموها و اتم لها کارهون (شما که ایمان را نمی‌خواهید من چگونه آن را بر شما تحمیل کنم؟) و مگر فرعون به ساحران تائب نگفت: امنت له قبل ان اذن لکم (شما پیش از اینکه من اجازه‌تان دهم به موسی ایمان آوردید؟) چه کسی می‌خواهد فرعونیت کند و ایمان مردم را هم به اذن خود منوط کند؟! پس چرا آزادی اصل نباشد؟ چرا افراد اگر چیزی را می‌بینند با این اصل اصیل نسنجند؟ در فضیلت آزادی همین بس که مخالفانش هم برای ابراز مخالفت، بدان محتاجند. چنین چیزی که خدا صفت سایه رحمتش بر سر معاندان هم گسترده است و دل دشمنان را هم تنگ نمی‌کند چرا محبوب و مطلوب نباشد؟ چرا اصل نباشد؟

نکته سیزدهم، ما دوگونه مواجهه با آزادی می‌توانیم داشته باشیم، همانگونه که دوگونه مواجهه با عقل می‌توانیم داشته باشیم (و این هم مشابهت سوم عقل و آزادی) یکی اینکه به دلیل معایب و آفاتی که احياناً آزادی دارد، اصل آزادی را محکوم و طرد کنیم. دیگری اینکه اصلش را بپذیریم و بگوییم که آنقدر برای ما ارزش دارد که ما نمی‌توانیم به هیچ دلیل و بهانه‌ای آن را کنار بگذاریم و بکوشیم تا آفاتش را اصلاح کنیم.

ما این هردو گرایش را به طور صریح در جامعه خودمان می‌بینیم. کسانی را می‌بینیم که بهانه می‌گیرند آزادی نباشد و کسانی را می‌بینیم که بهانه می‌گیرند آزادی باشد. هر کس در دل خود باید بداند که چکاره است و کجا ایستاده است. هیچ کسی منکر این نیست که آزادی یک رشته امور نامطلوب (یعنی خردناپسند) را به دنبال خود خواهد آورد همچنانکه عقل هم همین‌طور هست، و بوده است، منتهی سخن در این است که شما با آزادی (یا عقل) دوستید یا دشمن؟ این را روشن کنید. اگر دوستید به هر طریق شده بهانه می‌گیرید که آزادی را حفظ کنید، و آفاتش را اصلاح کنید. اگر دشمنید یک عیب هم اگر دیدید، بهانه می‌گیرید و می‌گویید به دلیل همین یک عیب هم باید عذرش خواسته شود و به دورانداخته شود. از هر دو سو می‌توان وارد شد. سخن بر سر انکار اشکالات نیست. سخن بر سر گوهر آزادی (یا عقل) است. حق این است که کسانی ذاتاً دشمن آزادی‌اند ولی جرأت ابرازش را ندارند به فروغش درمی‌آویزند و منافقانه می‌خواهند آن را براندازند. اما:

عاشق گل دروغ می‌گوید
 که تحمل نمی‌کند خارش

هر کسی که در باب آزادی سخن می‌گوید، باید این معنا را برای

کشف عیوب آزادی و رفع‌شان، باز نیازمند آزادی هستیم. و برای بهتر استفاده‌کردن از آزادی، محتاج آنیم که آزاد باشیم و تمرین آزادی کنیم. نمی‌توان درها و پنجره‌ها را بست، و به تمرین آزادی پرداخت و پس از حصول آمادگی، اعلام آزادی کرد! این ماشینی است که از محصولات خود تغذیه می‌کند و به قول مولوی: نیستان شکرست که خوراکش هم شکرست.

نکته یازدهم تقدم آزادی بر همه چیز است. اخیراً دیدم که پاره‌ای از گویندگان در جامعه ما از سر ملامت و مذمت اظهار داشته‌اند که برای بعضیها آزادی اصل است. بلی. آزادی چرا اصل نباشد؟! ما حتی اگر دین و بندگی و طاعت را هم قبول داریم به دلیل این است که آزادانه آنها را قبول کرده‌ایم. بندگی مسبوق به حریت بندگی است و بلکه عین حریت است. دین تحمیلی و جبری چه فضیلتی دارد؟ پس آزادی چرا اصل نباشد؟! آزادی دو صفت خوب دارد: یکی اینکه معنی‌بخش است به زندگی، حتی به بندگی و طاعت. دوم اینکه آزادی جزئی از عدالت است، و این نکته بعدی ماست:

نکته دوازدهم، هیچ عدالت طلبی نمی‌تواند نسبت به آزادی حساس نباشد. اگر عدالت را چنین تعریف کنیم که عبارت است از ایفای جمیع حقوق، در آن صورت بی‌اعتنایی به حق آزادی، بی‌اعتنایی به عدالت خواهد بود. آزادی از بزرگترین حقهاست. این تقابلی که بعضیها بین آزادی و عدالت افکنده‌اند (تحت عنوان تقابل میان دموکراسی و سوسیالیسم) که اگر آزادی را برگزینیم عدالت از

خود روشن کند. آزادی را با شخصیت آدمی و با حقیقت عقل باید کنار هم بگذارد و داوری کند که گل آزادی در کنار خار آفاتش، عزیز است یا اینکه به دلیل خارش از خیر گل هم باید بگذریم؟!

در مسأله عقل هم همین وضع حاکم است. مگر عقل همه جا برای بشریت حق و صواب و برکت آورده؟ کثیری از گمراهیها به اقرار خود عقلا از عقل بوده است. مگر نگفته اند عقل شیطانی داریم، عقل رحمانی داریم؟ مگر اینهمه عقل ما اسیر و گرفتار عوامل و وساوس دیگر نمی شود؟ مگر عقل اینهمه زمین نمی خورد و خطا نمی کند؟ در اینجا هم دوتا مواجهه داریم. یکی مواجهه سوفسطائیان (یا گاه، صوفیانی) که دقیقاً به همین دلیل می گویند از خیر عقل می گذریم چون چنین ضلالتها و مفاسد و خطاهایی به همراه می آورد. و در طرف مقابل عقلا را داریم که می گویند علی رغم همه این مشکلات، ما به عقل عشق می ورزیم و برای زدودن خارهایی که در پای این گل روئیده اند فکری می کنیم. کسانی که با آزادی به دلیل آفات و معایب مخالفت می کنند سوفسطائیان عالم سیاست هستند. همان طور که مخالفان عقل به دلیل ورود خطا در مباحث عقلی سوفسطائیان عالم معرفت هستند. باید ببیندیم که هیچ چیز جای عقل و آزادی را نمی گیرد. ما اگر این دو را نفی کنیم به جایشان چه بگذاریم؟ ما حتی برای زدودن خارهای راه آزادی و عقل، باز هم محتاج خود آنها هستیم. خود عقل را باید به کمک بطولیم تا عقل را اصلاح کند و خود آزادی را باید محقق کنیم تا مفاسد آزادی را بزدايد. چنین طبیبانی را چگونه می توانیم از خود برانیم؟ آن سوفسطای گری در هر دو جا به ما لطمه خواهد زد و مجازات کفران نعمت را به ما خواهد چشاند.

آزادی و عقل، چندان جمال و جاذبه و حسن برکت دارند که بنا را بر حفظشان بگذاریم نه بر حذفشان. باری هر کدام را که بگیریم بهانه و دلیل پیدا خواهیم کرد.

پس مسأله این نیست که مدافعان آزادی، از اشکالات و مشکلات راه غافلند. مسأله این است که آن اشکالات با پشت کردن به آزادی حل نمی شود.

کسانی که مدافع عقل هستند، هیچ وقت معتقد نیستند که همه مذاهب باطله درست اند و یا همه شبهات و وساوس شیاطین و ملاحده بجاست. دفاع از عقل دفاع از هر باطلی نیست همان طور دفاع از آزادی، دفاع از هر عیب و فساد نیست بلکه دفاع از خورشیدی است که بر پلیدیها هم گاه می تابد. دفاع از آتش مقدسی است که اوراق مثنوی را هم گاه می سوزاند، دفاع از سرمایه شریفی است که زیان هم گاه به بار می آورد. دفاع از روشی و ابزاری است که گاه به دست نااهل و نامحرم هم می افتد. دفاع از گل، دفاع از خار نیست، اما چه کنیم که گل روی خار درمی آید. آخر مدیریت عالم که با ما نیست، این ماهیات را که ما جعل نکرده ایم، اختیار لوازشان که به دست ما نبوده است. باید به دید جمعی و سیستمی نگاه کرد. حکیمان در دفع شبهه شرور همین را می گویند که اگر آتش بخواهد فقط بدها را بسوزاند و خوبها را نه، در آن صورت آتش ناآتش خواهد شد. آتش همین است که هست، و نمی توان از او خواست که به میل ما عمل کند.

بلی بروز یک مفسدت یا ضلالت، دل هر آزاده ای را می گزد، اما از حیث دیگر عین صواب است و به تعبیر حکیمان، آن مفاسد و

ضلالت، دخولشان در قضای ایزدی و در فضای آزادی، دخولی است بالعرض، چرا که لازمه ناخواسته عقل یا آزادی اند. به هر جای دیگر که برویم فضا تنگتر خواهد بود. آن ضلالت و مفسدت را هم در پرتو آزادی و عقل بهتر می توان دفع کرد. اگر شما عقل را آزاد بگذارید این کمونهای پیدا می شود و شبهه ای در وحدت واجب الوجود می کند که ملاصدرا او را افتخار الشیاطین می خواند. گویی شیاطین به وجودش فخر می کنند که چنین سنگی را در راه خداپرستان انداخته است. عقل همین است، مولوی گزاف نمی گفت که:

داند آن کو نیکبخت و محرم است

زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است

برای اینکه وقتی زیرکی رواج یافت کار به اینجا می انجامد که یک افتخار الشیاطین پیدا می شود و با زیرکی ابلیسانه خود، شبهه ای شیطانی القا می کند که یک عالم بزرگ شیعه (مرحوم آقا حسین خوانساری) می گوید که، اگر امام زمان ظهور کند اولین سؤالی که از او خواهم کرد جواب این شبهه است. زیرکی عاقلانه این است. حال اگر کسی دفاع از عقل کرد، آیا دفاع از هر شبهه ای می کند؟ و یا هر شبهه ای را حق می پندارد؟ مسلماً نه. ولی خود می داند که همه فروع و نتایجش به فرمان او و موافق میل او نیست. ولی همانها را هم باید عقل حل کند. هم در تو گریزم از گریزم. یعنی همان شبهه این کمونه را هم، عقل باید بیابد و تحلیل و دفع کند چنانکه صدرالدین شیرازی کرد. آزادی هم اگر عیبی دارد، آن عیب را هم آزادی باید حل کند. آزادی از آزادی و عقل از عقل تغذیه می کند. با استبداد نمی توان به داد آزادی رسید و با جهل نمی توان به عقل مدد داد. تعطیل آن دو، اصلاح آن دو نیست. این پناه بردن از یک تنگناست به یک تنگنای بیشتر.

ما برای کشف آفات آزادی به آزادی محتاجیم. ما برای رفع آفات آزادی به آزادی محتاجیم. ما برای رشد عقل به آزادی محتاجیم. ما برای رفع خطاهای عقل به آزادی محتاجیم، و برای بسط عدالت هم به آزادی محتاجیم. لذا چه جای آن است که برای حذفش بهانه بگیریم؟

نکته چهاردهم این است که آزادی یک مسابقه است. آزادی درونی عبارت از رهایی از شهوت و غضب است و آزادی بیرونی، رهایی از اربابها و خودکامگان و فریبکاران و آدمیخواران. شرط حصول این رهایی بیرونی، شرکت در یک مسابقه است. مسابقه یعنی چه؟ یعنی اولاً امری جمعی است و ثانیاً قواعدی دارد. آخر بعضیها فکر می کنند که آزادی یعنی زدن به سیم آخر. در بعضی نوشته ها و بحثهای روزنامه ای در جامعه ما می بینید که درک نویسندگان از آزادی این است: هرج و مرج، دیوانه بازی، پریشان گویی و پریشان کاری. ولی آزادی، معادل بی مسئولیتی و بی هنجاری نیست. آزادماندن و آزاد نگاه داشتن فضا، فریضه هایی را بر دوش آزادگان می نهد. نادانی را دیدم که این گفته حکیمان را نقد کرده بود که «با همه باید مدارا کرد مگر با دشمنان مدارا» و گفته بود همین شد یک استثنا در امر آزادی. و نیندیشیده بود که این قاعده بازی است نه استثنا در امر آزادی. مسابقه ندیدن آزادی، همین ضلالتها را به دنبال دارد. مسابقه آزادی، عزیزهای بلاجهت، و تهیدستان پرمدعا و صدرنشینان بی لیاقت را بیرون می کند، و مسئولیت شناسان و دلیران را قدر می نهد. در



محیط بسته و در نظام غیرآزاد، میان مردم یا میان ملت و دولت مسابقه جریان ندارد، لذا هر کس را که دولت خواست برمی‌کشد و بر صدر می‌نشانند. آدمیان در عرصه رقابت خود را نشان نمی‌دهند. حقیقا در مصاف با باطلها نمی‌درخشند. بلکه سلطه و اراده یک دسته خاص، همه آن امتیازات را به کسی و چیزی می‌بخشند. مخالفان آزادی، همان عزیزهای بلاجهت‌اند که می‌خواهند بیرون از مسابقه پیروز شوند. ولی پیروزی بیرون از مسابقه وجود ندارد. کسی را قبل از اینکه بازی کرده باشد، برنده اعلام نمی‌کنند. بعضیها دلشان می‌خواهد که بازی نکرده تاج افتخار را بر سرشان بزنند، لذا می‌خواهند بازی آزادی را به هر بهانه‌ای به هم بزنند و می‌زنند. و پیداست که برای این برهم‌زدن از زور بهره می‌جویند. نه قانون با آزادی منافات دارد نه قاعده داشتن بازی. آنچه با آزادی منافات دارد، عدم رعایت قواعد بازی است و تنها بایستی با کسانی خشونت ورزید که قواعد این بازی را رعایت نمی‌کنند.

همان‌طور که گفتم بازی تنگ است، چون قواعدی دارد، و همه ملزم به رعایت آن هستند. اما اگر از بازی بیرون رفتید فضا تنگتر می‌شود چون بی‌قاعدگی - آنومی به تعبیر دورکهمیم - و بی‌هنجاری سخت‌تر از باهنجاری است. آزادی‌شکنی و قانون‌شکنی فضا را تنگتر خواهد کرد، و عدل را به جور بدل خواهد کرد و مجال نلایقان را برای درخشیدن فراختر خواهد کرد. بازی‌دیدن آزادی، لازمه‌اش آن است که همه در آن شرکت کنند و همه مسئولیت حفظ آن را بپذیرند. اگر جمعی قواعد آن را نقض کنند یا خود را از بازی بیرون بکشند، کار به سامان نخواهد رسید و در آن صورت گله‌ای هم از بروز مشکلات نباید کرد. معنای دیگر این سخن این است که آزادی برای آن نیست که هر گروهی برای مقاصد خود، از آن سوءاستفاده کند. این تخم لُق را مارکیست‌ها شکستند و خود چوبش را خوردند. مثتی بی‌اعتقاد به آزادی، کوشیدند تا آن را بدوشند و نظامی برپا کنند مخالف آزادی. آزادی را برای خود آزادی باید حرمت نهاد. این بازی باید گرم و قائم باشد که برکت در بقای اوست.

نکته پانزدهم این است که این بازی مثل هر بازی دیگری محتاج مهارت است. این بازی را انسان بایستی آنقدر انجام دهد تا آن را یاد بگیرد. البته اوایلش تلف و زیان و پاره‌ای ریخت و پاشهای نامطلوب هم دارد ولی راهش تنها همین است و راه دیگری ندارد. هیچوقت نمی‌توان بیرون از این بازی ورزیده شد. آن سخن که گفتیم آزادی از خودش تغذیه می‌کند و جز از خودش تغذیه نمی‌کند، معنایش همین است. پیش از یک بازی، کسی در آن بازی ورزیده نمی‌شود. یک فوتبالیست خوب، فقط با فوتبال کردن ورزیده‌تر می‌شود، و بازی آزادی کمتر از مسابقه فوتبال نیست.

نکته شانزدهم طرح این سؤال است که آیا قدرت حق در جهان بیشتر از قدرت باطل است یا نه؟ تصور بنده این است، کسانی که به آزادی حرمت نمی‌نهند و مشفقانه (مغرضین به کنار) آزادی را طرد می‌کنند، مبادا که باطلی برقرار بشود، اینها دو سوءظن دارند: یک سوءظنشان به عقل بشری است که آن را اسیر و ضعیف می‌دانند. سوءظن دومشان به حق است که در مصاف حق و باطل، احتمال زمین خوردن حق را بیشتر می‌دانند.

این دو سوءظن و این دو عنصر در جهان‌بینی اینان وجود دارد! آنها را از کجا آورده‌اند، من نمی‌دانم، ولی نتیجه‌اش این می‌شود که به آزادی حق حیات ندهند، چرا که هم عقل ضعیف است و هم حق! ولی وقتی موسی ترسید که مبادا سحر ساحران، عقول مردم را مفتون

کند و قبول حق را بر آنان دشوار کند، خداوند به او نهیب زد که «لاتخف انک انت الاعلی»: مترس تو برتری. این نهیب نه به موسی که به همه موسائیان تاریخ بود که مترسند و بدانند که از فرعونیان برترند.

من نمی‌گویم که بیاییم چون غلبه را با حق می‌دانیم عمداً ترویج باطل کنیم. سخن این است که برای مروجان باطل، اقتدار گزارف قائل نشویم و خوف از مغلوبیت حق نداشته باشیم. کارمان را بکنیم. جهاد و مبارزه و دعوت را کنار نگذاریم، و متوکلا علی‌الله بدانیم که در جهان، بار کج به منزل نمی‌رسد و خوش باشیم که «ظالم نبرد راه به منزل». توکل معنایش همین است.

نکته هفدهم تقابل حق و قدرت است. در باب حق و آزادی سخن گفتم، و گفتم که خطاست اگر کسی گمان کند که انسان حق طلب نمی‌تواند آزادی طلب باشد، چون آزادی موجب رواج باطل می‌شود. باید گفت به عکس، شما که حق جوید، حق را می‌خواهید کجا بجوید؟ اگر از راههای بشری می‌روید، باید آن گل را در کنار خار بجوید. باید اجازه دهید همه سخنان گفته شود، آنوقت شما حق را در میان آنها پیدا کنید. استماع قول و سپس اتباع احسن. پس نه تنها حق جویی با آزادی خواهی منافات ندارد، بلکه ملازمه هم دارد. شما اگر حق جو هستید باید آزادی خواه هم باشید. نگوئید باید فقط به حقها آزادی داد، چون سؤال این است که کی معلوم می‌شود چه چیز حق است چه چیز باطل؟ کشف حق خود مسبق به آزادی است.

حق این است که آنچه با حق دشمنی دارد، قدرت است نه آزادی. ما در اینجا خطای بسیار بدی کرده‌ایم و تصور کرده‌ایم اگر با قدرت جلوی باطل را بگیریم، حق رونق می‌گیرد و نیندیشیده‌ایم که قدرت، فسادهایی می‌آورد باطل‌تر از هر باطل. و به علاوه مجال تمیز حق از باطل را هم تنگ می‌کند. ما کمتر دیده‌ایم کسانی که در مخالفت با آزادی سخن می‌گویند، به همان اندازه بلکه نصف آن در آفات قدرت سخن بگویند! ندیده‌ایم. این نیست مگر به دلیل پرورده شدن در ظل نظامات استبدادی و غیرآزاد. و نیست مگر به دلیل عاشق افکار خود بودن. و نیست مگر به دلیل نداشتن دید تاریخی. و نیست مگر به دلیل بی‌اعتنا بودن به نعمت گرانبهای عقل و محیط در خور او. و نیست مگر به دلیل گرسنه قدرت بودن.

خوب، مگر قدرت آفات ندارد؟ مگر یک نظام سلطه‌گر، اجازه می‌دهد حقی که بر ضد اوست، رواج یابد؟ مگر همه افکار را برای اثبات حقانیت و مشروعیت خود به استخدام نمی‌گیرد؟ به علاوه یک نظام سلطه‌گر حتی اگر حق طلب هم باشد، مگر عقلش به همه حقها می‌رسد؟ مگر حق بر او مکشوف است؟ مگر با مشارکت همگان نباید از حق پرده‌برداری شود؟ یک نظام سلطه‌گر مگر خود را بزرگترین حق نمی‌شمارد که بقیه حقها باید با او سنجیده شوند و کسب حقانیت کنند؟ مگر حول دستگاه قدرت و استبداد، یک مشت آدم رشوه‌گیر، مداح، متملق و بی‌شخصیت جمع نمی‌شوند؟ مگر اینها فساد عملی و فساد اخلاقی نیست؟ کسانی که به اندک بهانه‌ای آزادی را محکوم می‌کنند، چرا این همه مفاسد را می‌بینند و دو کلمه در آفات قدرت سخن نمی‌گویند؟

چشم باز و گوش باز و این عمی

حیرتم از چشم‌بندی خدا

آنچه که در اصل باحق جویی منافات دارد قدرت جویی است حتی قدرتی که داعیه حق‌طلبی دارد اما به روش نادرست می‌خواهد اقامه حق و ابطال باطل کند. نیت کافی نیست. روش در اینجا مهمتر

از همه چیز است. قرآن می‌فرماید: تلک‌الدارالآخره. نجعلها للذین لا یریدون علواً فی الارض ولا فسادا، و العاقبة للمتقین: دار آخرت و حسن عاقبت از آن کسانی است که در این دنیا دنبال قدرت نامشروع و فساد نمی‌گردند، و حسن عاقبت از آن پارسایان است.

استدلال اینان شنیدنی است. می‌گویند در اثر آزادی مارکسی پیدا شد و آن حرفهای الحادی را زد و کسی جلوی او را نگرفت و سپس کس دیگری بذر سخن او را برد در کشوری دیگر کاشت و به همین سبب مردم کشوری - شوروی - هفتاد، هشتاد سال زجر کشیدند و از حق به دور افتادند، و آخر هم با ذلت و خواری توبه کردند.

ببینید، این استدلال چقدر ظاهراً مشفقانه و باطناً مغالطه‌آمیز است. به حق و ناحق بودن اندیشه مارکس کار نداریم، می‌پرسیم چه باعث شد که این اندیشه [باطل] در جایی بماند و برکنده نشود؟ قدرت یا آزادی؟ انتخاب آزادانه مردم یا زور از بالا بود که آن را جا انداخت؟ براستی اگر در کشورهای کمونیستی، آزادی فکر و سخن و مطبوعات وجود داشت باز هم مارکسیسم اینهمه دوام می‌کرد؟ مغالطه و غلط است که ما آن گناه را به پای آزادی بنویسیم. در جایی که همه مخالفان فکری و سیاسی قلع و قمع می‌شوند و روانه بیمارستانها و زندانها و اردوگاههای کار می‌شوند، در چنین محیطی آیا حق جوانه می‌زند و باطل می‌میرد؟ آیا خود چنان نظامی، فربه‌ترین باطل و وحشت‌اکثرین فساد نیست؟ باطل را باید کوفت اما به روش حق. و حق را باید ترویج کرد اما نه به روش باطل. و روش باطل همان روش سلب آزادی است. بلی باید به خود مارکس سرکوفت زد که در جوامع آزاد اروپایی، در بروکسل و پاریس بود که تو توانستی آن حرفها را بزنی، اگر در جامعه‌ای که خودت طراحی کرده‌ای بودی، کسی به تو اجازه اظهار نظر نمی‌داد.

اشکال آزادی‌ستیزان این است که فکر می‌کنند کار و قدرت چون به دست دیگران افتاده، فساد آورده است. اگر به دست خودشان بیفتد، محاسنش می‌ماند و معایبش می‌رود! اینان نمی‌دانند که قدرت مطلقه همه‌جا یک منطق دارد و آن زیر دست کردن حق نسبت به قدرت است. نمی‌دانند که قدرت بر آدمی سوار می‌شود نه آدمی بر قدرت. نمی‌دانند که قدرت مطلقه را وقتی به دست آوردند دیگر آن نیستند که قبلاً بودند. این مرکبی است که سوار خود را به حال پیشین

باقی نمی‌گذارد. نمی‌دانند که قدرت، عیوب آدمی را در ضرب بزرگی ضرب می‌کند و هزاران برابر می‌سازد. و نمی‌دانند که کوشش در مهار قدرت، بزرگترین عبادت است و نمی‌دانند که مکتبی سیاسی که روشی برای مهار قدرت نداشته باشد، مکتبی علیل و ضدبشری است و مارکسیسم یکی از مهمترین نواقص همین بود که در فلسفه‌اش هیچ‌گونه تمهیدی برای مهار قدرت نکرده بود و به همین دلخوش بود که رفته‌رفته دولت ضعیف‌تر و رفتنی‌تر می‌شود تا نهایتاً چیزی از او نماند ولی در عمل روزبروز جبارتر و فربه‌تر و حق‌کش‌تر و آزادی‌کش‌تر شد! پس گناه الحاد مارکسیسم را باید به پای قدرت مطلقه نوشت و نه آزادی تفکر. مطمئن باشید که اگر آزادی تفکر بود، اگر حق تابع قدرت نبود، اگر عقل محترم می‌بود، اینهمه فساد عملی و نظری به بار نمی‌آمد.

در اینجا تحلیل وقایع اخیر شوروی را که به غایت پیچیده است، منظور ندارم. من فقط شما را به این جنبه مسأله توجه می‌دهم که به هیچ‌وجه گناه را به پای آزادی فکر ننویسید و نگویید اگر باز هم آزادی داده شود، مارکس دومی پیدا خواهد شد و حرفهای باطل‌تری خواهد زد و بشریت را سرگردان‌تر خواهد کرد. خوب، بلی خواهد آمد و خواهد زد. ولی ضدمارکسی هم پیدا خواهد شد و او را سر جایش خواهد نشاند (به فرض بطلان آرای او). به علاوه شما هم گمان نکنید که مغزتان منبع فوار حقایق است و هر چه از آن بیرون می‌ریزد حقیقت ناب است، و فقط گناه به گردن مخالفان است که باطل می‌پراکنند. بگذارید خطای خودتان هم فاش شود. اینقدر، قبل از آزادی، حق و باطل را تعیین شده و روشن شده فرض نکنید. ولایت فکری مارکس و انگلس موجب چنان فساد شد و هر جا ولایت فکری باشد همین حکم جاری است.

نکته هجدهم، در بازاری که تجار زیرک و چابک و چالاک درکارند، افراد بی‌تدبیر و بی‌سرمایه و یا متقلب و تن‌آسان از ورود در این بازار می‌ترسند، به تعبیر مولوی: طلاهای مزور و تقلبی از برآمدن روز خائفند. زرها ناب عاشق روز هستند.

دشمن روزند این قلابکان

عاشق روزند این زرها کان

قلب پهلو می‌زند با زر به شب

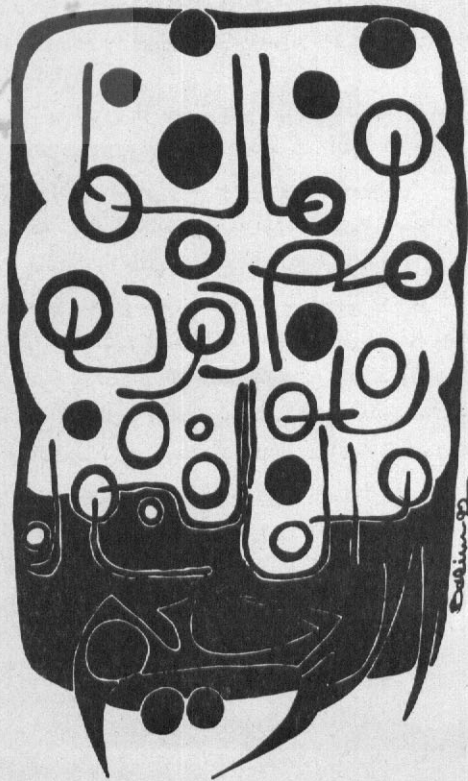
انتظار روز می‌دارد ذهب

با زبان حال گوید زر که باش

ای مزور تا برآید روز فاش

همین طور فقط بی‌فکران از بازار عرضه فکر می‌هراسند و می‌گریزند. تهیدستی و متاع کاسد خود را می‌بینند و بر بازار نفرین می‌فرستند و کینه توانگران و سوداگران را به دل می‌گیرند.

من در اینجا صریحاً تحلیل انگیزه‌های می‌کنم چون همه آنچه که در مخالفت با آزادی گفته می‌شود استدلالی نیست. عقلانی و مشفقانه نیست. گاه از سر انگیزه‌هایی دیگر است. بعضیها دستشان خالی است و برای پوشاندن این تهی‌دستی این طور بهانه‌جویی می‌کنند. خود را برتر از حق و صواب می‌نشانند. می‌خواهند حقیقتی بمیرد و ساقط شود و چنان نعمتی زایل گردد اما تهیدستی آنان آشکار نشود. می‌خواهند آبروی حقیقت برود اما آبروی آنان نرود. حق زمین بخورد، اما آنان زمین نخورند. انگیزه بعضیها در مخالفت با آزادی این است. کجا دلسوزی برای دین و دفاع از حق است؟ بسیاری از آنها، خرقة پوشی برای عیب‌پوشی و در خانه نشستن از بی‌چادری است. پاره‌ای از این آزادی‌ستیزان را می‌شناسم که وقتی مارکسیسم



در این کشور کشتار می‌کرد، نیم ابرو بر آن ترش کردند و نیم نفس در رد آن نکشیدند و فرهنگ اسلامی را به پایان رسیده دانستند. دلسوزی‌شان برای دین این بود. حالا در ضدیت با آزادی، حتی پای ولایت افلاطونی را به میدان کشیده‌اند. از هیتلر و هایدگر صریحاً دم نمی‌زنند، چون آنها رسواتر از آنند که بتوان در زیر عبایشان، لانه امنی یافت.

نصیحت ما به اینان، از زبان مولوی، این است که:

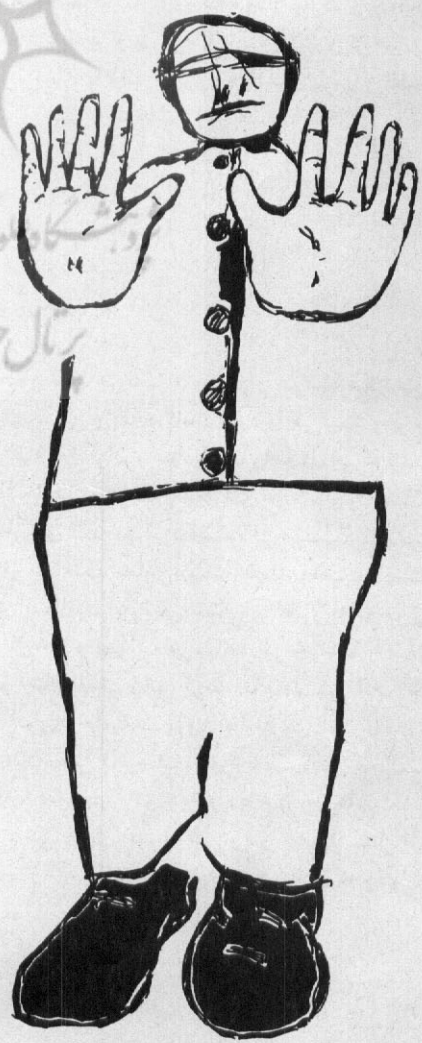
پس کمالی را به دست آور تو هم
کز کمال دیگران نفتی به غم

برو کسب کمالی و سرمایه‌ای کن. در بازار را میند. برو کسب طهارتی کن و در مسجد را میند. برو کسب نور کن. بگذار چراغها روشن باشند.

بهر یکی تو گلی می‌را مسوز
وز صداع هر مگس مگذار روز

کسب کمال شیوه‌های مشروع دارد اما بستن در مسجد، شیوه نامشروع. در آنجا به قدرت و به نیرنگ و به سلطه غیرمشروع حاجت می‌افتد، شعبده‌بازی، فریبکاری، دروغ‌بافی، شخصیت‌شکنی، رنگ‌آمیزی، ارباب، توهین و تخریب لازم است. چرا آدمی اینهمه فساد را برگردد و موجه کند و از راه مشروع نرود و کسب کمال و فضیلتی نکند؟

آیا راه درست‌تر این نیست که تواضع علمی در پیش گیرید؟ در برابر آستان حقیقت زانو بزنید، در برابر خدای حقیقت‌آفرین خشیت پیشه کنید و به جای تعطیل مسابقه خود با ورزیدگی و برای کسب ورزیدگی و در آن شرکت جویند. و به جای بستن مسجد، خود در سلک نمازگزاران درآیید؟



نکته نوزدهم اینکه هیچ چیز برای بشر بهتر از انتخاب آزادانه راه انبیا نیست. هیچ چیز برای بشر بهتر از عبودیت مسبوق به حریت نیست. اگر آدمیان بختیاری، این بخت در خانه‌شان را کوفت و این نعمت هدایت نصیبشان شد و این باران رحمت بر آنها باریدن گرفت و آزادانه و با دل گشاده به پیام‌آوران حق رو کردند و از صمیم جان پیام آنان را برگرفتند و بدان سجده بردند که طوبی لهم و حسن مآب. خرقاً روزگارشان و خوشا احوالشان. اما اگر از این نعمت بی‌نصیب ماندند هیچ نعمتی برای آنان بهتر از آزادی بشری نیست. جوامع دینی و غیردینی آزاد، الهی و بشری‌اند، اما در جوامع توتالیتر نه الاهییت می‌ماند، نه بشریت. آنچه می‌ماند بهیمنیت است و سببیت جوامع آزاد به انبیا نزدیک‌ترند تا جوامعی که در قبضه حکومتی توتالیتراند. متفکران ما تاکنون همیشه از باطل هراسیده‌اند، از قدرت نهراسیده‌اند. وقت آن است که قدرت گزاف را در صدر باطلها بنشانیم و در فسادانگیزی آن هم تأمل کنیم.

نکته بیستم. ما، هم به آزادی بیرونی محتاجیم و هم به آزادی درونی. گذشتگان ما، عارفان ما، بیش از اینکه پروای آزادی بیرونی داشته باشند به فکر آزادی درونی بودند. مولوی گفت:

ای شهان کشتیم ما خصم برون
ماند خصمی زان بتر در اندرون
کشتن این کار عقل و هوش نیست
شیر باطن سخره خرگوش نیست
سهل دان شیری که صفها بشکند
شیر آن است آنکه خود را بشکند

راست می‌گفت، ولی آن تکه سخن که می‌گفت «کشتیم ما خصم برون» درست نبود، خصم بیرون را نکشته بودند. آنها اصلاً در بند خصم بیرونی نبودند. فرقی نمی‌کرد که مغولان بر آنها حکومت کنند یا خلفای عباسی و یا سلجوقیان. توجه آن بزرگ و بسیاری از بزرگان دیگر نظیر او فقط به خصم درون بود. این بسیار نیکو بود ولی نارسا و ناتمام بود برای اینکه خصم بیرون، گاهی آدمی را از توجه به خصم درونی هم باز می‌دارد. مجاهدت با نفس، شرطش آن است که آدمی از مبارزه با دشمن بیرونی فارغ آمده باشد، و بلکه گاه، مجاهده با خصم بیرون، عین مجاهدت با نفس است. زیستن در ظل نظامات استبدادی و جبار، چنان غوطه‌وری در فساد را پیش می‌آورد و چنان فساد را نهادی و موجه می‌سازد که آدمی را در مبارزه با خصم درون هم ناکام می‌گذارد.

مغرب‌زمینها امروز از خصم درون پاک غافل شده‌اند. مجاهدت با نفس از قاموششان رخت بر بسته است. آنچه که در کتاب و در عمل بیشتر از آن حرف می‌زنند خصم بیرون است. «آزادی، برابری و برادری» که شعار انقلاب فرانسه بود، آزادی از سلطان، کلیسا، اشرافیت و مالیات را طلب می‌کرد. آزادی از رذایل و از شر شهوت و غضب مطلقاً منظور نبود. حقیقت این است که اگر آن آزادی با آزادی درونی توأم نشود او هم لطمه خواهد خورد برای اینکه به تعبیر بسیار عالی مولوی آدمیانی که طعم عدالت را در درون نچشیده‌اند و در درون نفس اعتدال و تعادل را استقرار نچشیده‌اند، نمی‌توانند به استقبال عدالت بیرونی بروند. آنانکه از درون آزاد نیستند، آزادی بیرونی را هم به ثمن بخشی خواهند فروخت و آنانکه سر نفس ظلوم خود را نبریده‌اند در تشخیص ظلم بیرونی هم عاجز خواهند ماند:

ظالم از مظلوم آن کس پی برد
کاو سر نفس ظلوم خود برد

از دجله تا بلخ

ساقی بیار باده چو شاهد کنار ماست
 مطرب بزن کمانچه چو دشمن شکار ماست
 ساقی بده شراب و ریا در دلم بسوز
 مطرب بزن رباب و لب مدعی بدوز
 ساقی بیا به جام می و دل خراب بین
 مطرب بگیر تار و شیم آفتاب بین
 ساقی پیاله بعد پیاله به من چشان
 مطرب به ذره ذره عالم طرب نشان

ما زخم تازیانه به ایام خورده‌ایم
 بر دوش خویش تخت دوصد ظلم برده‌ایم
 از مصر عشق غله به کنعان روان کنیم
 پیران ز بوی پیرهنی نوجوان کنیم
 از بحر پرمخافت خون خوش گذر کنیم
 از کیمیای قطره اشکی گهر کنیم
 در خواب دشت عطر شقایق پراکنیم
 بر سقف شب گدازه طارق درافکنیم
 ما سالکان دیر جهاد و شهادتیم
 پیغمبران نور و سپاه سعادتیم
 ساقی به یمن خنده خورشید و آسمان
 مینای می به مست فتاده ز پارسان

پیری که شمع حلقه اصحاب درد بود
 شمشیر ذوالفقار علی در نبرد بود
 در سال قحط ، بارش باران مهر بود
 زو فصل خشک عاطفه سبزینه‌چهر بود
 از روز رفتنش دل ما پربهانه شد
 گیرم فرشته گفت که او جاودانه شد

دنیا به بهت مانده ز تفسیر آفتاب
 ما راه پیر خویش سپردیم با شتاب
 ساقی شراب خانه ما کهنه است و تلخ
 چرخشت دجله دارد و انگورهای بلخ
 ای سرزمین دوستی نور و راستی
 هرگز مباد با تو پلشتی نه کاستی

* در آخرین لحظات آماده‌سازی نشریه، خبر سفر نهایی‌اش، دوستان را در اندوه فرو برد، هر چند خود به گونه‌ای زیبا از آن استقبال کرد. یادش گرامی باد.

به همین سبب در کنار آزادی‌خواهی‌هایی که در پاره‌ای از کشورهای مغرب‌زمین می‌بینید ظلم و استعمار و استکبار را هم می‌بینید که بر ملل دیگر روا می‌دارند. آزادی بیرون هست و یا سخنش هست ولی اصلاً پروای آزادی درون نیست. آزادی درون، اصولاً در پرتو عبودیت و هدایت انبیا به دست خواهد آمد، و کسانی که از آن مشعل هدایت به دوراند، کارشان در هر دو عرصه ناتمام خواهد ماند. آنچه که ما امروز به آن حاجت مبرم داریم، این است که هم با الهام گرفتن از کوششهای آزادی‌خواهانه آدمیان نیکخواه و هم با الهام از فرهنگ عارفانه و دینی خودمان، قهرمانی کنیم و این دو گونه آزادی را، یعنی آزادی بیرونی و درونی را، حریت مسبوق به عبودیت و عبودیت مسبوق به حریت را با یکدیگر گره بزنیم و هر دو را با هم بخواهیم و هیچ یک را به بهانه دیگری فرو نکوبیم و مرغی را که تاکنون به یک بال می‌پریده، به دو بال روانه خانه سعادت کنیم، آنگاه است که می‌توانیم بر راستی بگوییم:

ای شهان کشتیم ما خصم برون
 ماند خصمی زان بتر دراندرون
 کشتن این کار عقل و هوش نیست
 شیر باطن سخنة خرگوش نیست
 و با خدا بنالیم که:

از چو ما بیچارگان این بند سخت
 که گشاید ای شه بی‌تاج و تخت؟
 این چنین بند گران را ای ودود
 که تواند جز که فضل تو گشود؟
 ما ز خود سوی تو گردانیم سر
 چون توی از ما به ما نزدیکتر
 دستگیر، از دست ما ما را بخر
 پرده را بردار و پرده ما مدر
 باز خر ما را ازین نفس پلید
 کارش تا استخوان مارسید
 و بعد بر خود ببالیم که:

آه کردم چون رسن شد آه من
 گشت آویزان رسن در چاه من
 آن رسن بگرفتم و بیرون شدم
 شاد و زفت و فربه و گلگون شدم
 در بن چاهی همی بودم زبون
 در همه عالم نمی‌گنجم کنون
 آفرینها بر تو بادا ای خدا
 بنده خود را ز غم کردی جدا
 باده توجون چنین دارد مرا
 باده که بود تا طرب آرد مرا؟

والسلام علیکم

* سخنرانی ایرادشده در دانشگاه شهیدبهشتی، اسفندماه ۱۳۷۰.

یادداشتها:

1. Philosophy as a discipline.
2. Philosophy as an activity.
3. Objectivity.

۴. تعبیر «چیز دیگر» را مولوی برای اشاره به موجودی وصفناپذیر و متعالی و ماورایی

به کار می‌برد:

سمع و بصرم آمد، شمع و شکرم آمد
 وان یوسف سیمین بر ناگه به برم آمد
 آن راهزنم آمد، توبه شکم آمد
 چیز دگر ار خواهی، چیز دگرم آمد...